

## درخت آسوری (۲)

گزارش: سعیدعریان

### بنام یزدان

۱	درختی رسته است	سراسر کشور آسورستان
۲	بُنَشْ خشک است	سرش هست تتر
۳	برگش (به) نی ماند	برش ماند (به) انگور
۴	شیرین بار آورد	مردمان را
۵	من همان درخت بلندم	که (ایگونه) با بزم نبردید
۶	که: من از تو برترم	به بسیار چیزهای گوناگون
۷	مراد سرزمین خونیرس <sup>۳</sup>	درختی هم تن نیست
۸	چه شاه از من خورد	هنگامیکه بار نو آورم
۹	عرشه <sup>۴</sup> کشتیانم	فرسب باد بانانم
۱۰	چاروب از من سازند	که ویرایند میهن و مان را
۱۱	یواز از من سازند	که (با آن) جوو برنج را کوبند
۱۲	دمپنه <sup>۹</sup> از من سازند	آذران را
۱۳	موزه ام برزیگران را	نالینم برهنه پایان را
۱۴	رسن از من سازند	که (با آن) پای ترا بندند
۱۵	چوب از من سازند	که برگردن تو مارند
۱۶	میخ از من سازند	که ترا سر کونه بیاویزند
۱۷	آذران را هیزمم	که ترا (با آن) سخت برشته کنند
۱۸	(در) تابستان سایه ام	بر سر شهریساران
۱۹	شیرم برزیگران را	انگبینم (م) آزاد مردان (را)
۲۰	تینگو از من سازند	دارودان را
۲۱	شهر به شهر برند	پزشک به پزشک
۲۲	آشیان مرغکانم	سایه ام رهگذران (را)

به نوبوم رویسد	۲۳	(هرگاه) هسته بیفکنم
که تبا هم نکند	۲۴	اگر (مرا) به هلند مردم
تا روز جاویسد	۲۵	بشمن هست زرگون
که آن (ان) را نیست میونان	۲۶	نیز آن مردم
تا ۱۵ لیر گردند	۲۷	از بار من خورند
درخت آسوری بود	۲۸	چون آن گفت ۱۷هـ
دیری مرا فراز شتوید	۲۹	بزه ما این (چنین) پاسخ کند :
تو نیز با من نبرد می کنی	۳۰	که تو نیز با من بیکار میکنی
کرده های من شنیده	۳۱	اگر ایمن از
سخن یا وهات درافتد .	۳۲	شود ، شرم بر آن
بشت (به) دیوان دیوماند	۳۳	درازی (ای) دیو، که بلند
به آن فرخ دوران	۳۴	که به آغاز (سلطنت) جمشید
بنده بودند مردمان را	۳۵	و روزگار که دیوان
درختی که سرش زرگون بسود	۳۶	نیز درختی خشک چوب
سرت زرگون است	۳۷	تو از این کردگان
دانا از دش آگاه	۳۸	اما بار بردن (= تحمل) سزد
از تو بلند بی سود	۳۹	تا به کی بار برم
ننگم بود گران	۴۰	اگر پاسخ می کنم
مردم پارس ۱۸	۴۱	گویند این را به افسانه
ای بی سود درختان	۴۲	که بد بختی و بد خورد .
مردم را	۴۳	تا تو بار آوری
به آئین گاه ۲۰	۴۴	گشت بر هلند
که (تو) روسپی زاده ای	۴۵	( من ) خود مطمئنم
که (چگونه) من با تو بیکار میکنم :	۴۶	بشنو ای دیو بلند
هرمزد درختان مهربان	۴۷	(از) هنگامیکه دادار بخ و رجاوند
را آموخت هرمزد مهربان	۴۸	دین ویژه مزدیسنان
هیچکس یستن نتوانسد	۴۹	جز از من که بز هستم
اندر یزش یسزدان	۵۰	چشیر از من کنند

۵۱ گوشورون ، ایزد  
 ۵۲ (و) نیز آن هوم جنگاورا  
 ۵۳ (و) نیز بار جامه (ای)  
 ۵۴ جز از من که بزهدتم  
 ۵۵ کمر از من سازند  
 ۵۶ موزهء سختهام  
 ۵۷ انگشتیان خسروان  
 ۵۸ (از) مشکم آبدان کنند  
 ۵۹ در گرم روز و نیمروز  
 ۶۰ مشکیزه از من کنند  
 ۶۱ ستر سور بزرگ را  
 ۶۲ مشکیزه از من سازند  
 ۶۳ که خدایان و دهدان  
 ۶۴ به شکوه و آزر  
 ۶۵ نامه از من سازند  
 ۶۶ دفتر و پادخیر (را)  
 ۶۷ زه از من سازند  
 ۶۸ بَرک از من کنند  
 ۶۹ که آزادان و بزرگان  
 ۷۰ شکنج از من کنند  
 ۷۱ که رستم و اسفندیار  
 ۷۲ با کمند ، مه پیل  
 ۷۳ بوم زَنار که در بسیار  
 ۷۴ هیچگاه نه گشاید  
 ۷۵ یلکن و کشکنجیر<sup>۲۷</sup> ۲۸  
 ۷۶ جز از من که بسزم  
 ۷۷ انبان از من سازند  
 ۷۸ که نان و پست و پنیر<sup>۲۹</sup>

همهء چهارپایان  
 نیرو از من است  
 که بر پشت دارند  
 (هیچکس) ساختن نه نتواند  
 (که) به مروارید آرایند<sup>۲۲</sup>  
 آزادان را  
 (و) همالان شاه (م)  
 به دشت و بیابان  
 آب سرد از من است  
 که سور بر آن ویرایند  
 از کتاب<sup>۲۳</sup> من ویرایند  
 شهریاران را  
 هنگامیکه سروریش ویرایند  
 اندر کنارم دارند  
 (تا) فرورده دیوان (و)  
 بر من نویسند  
 که بندهند بر کمان  
 (و نیز) بزشم و خشمی<sup>۲۴</sup>  
 بر دوش دارند  
 که (با آن) بندهند زینان  
 بر آن) به نشینند  
 و زنده پیل را بدارند  
 کارزار آن را بکار می برند  
 از بند زینان (و)  
 آنم (که) اینگونه چیزها (را)  
 (هیچکس) ساختن نه نتواند  
 بازرگانان را  
 (و) هرگونه روغن خوردی<sup>۳۰</sup>،

و خز سخاری	۷۹ (و) کافور و مشک سیاه
(و نیز) پوشاک دختران (را)	۸۰ (و) بسیار جامه‌ها هوار
فراز به کشور ایران	۸۱ در انبان آورند
(از) آن پشم سپیدم	۸۲ کستی از من سازند
(و) پوشاک بزرگان را	۸۳ (و نیز) آن تشکنگ <sup>۳۱</sup> شاهوار
به سینه و گردن (آنرا) ستایند	۸۴ آنم (که) زنان و دختران
از پیوند ما	۸۵ یکی از هم‌نوعانم
چون گل گیتی <sup>۳۲</sup>	۸۶ تن (اش) به بوی خوب می‌بوید
باز بر پشت دارم	۸۷ شاختی به ده بدست <sup>۳۳</sup>
(به) سرزمین کشور <sup>۳</sup> بزرگ	۸۸ کوه به کوه روم
تا به دریای ورکش	۸۹ از مرز هندوستان
که می‌مانند (در) سراسر آن سرزمین	۹۰ (آنجا که) مردمی از نژاد دیگرند
که چشم (شان) به بر است	۹۱ بدستی و بر چشم <sup>۳۴</sup>
ابرویشان (به) مردمان مانند	۹۲ سرشان (به) سگ مانند
از یز شیر دوشند	۹۳ که برگی از درخت خورند
زندگی از من است	۹۴ این مردم کوچک را نیز
(که) مانند نوشه <sup>۳۵</sup> خور (است)	۹۵ پیش‌پاره از من کنند
کوهیار و آزاد	۹۶ که خورد شهریار
از تو درخت آسوری	۹۷ یک (چیز دیگر) مهست برتر
باشد (و) افروشه و ماست	۹۸ و از شیر من، پنیر
برای کاخهای شاهی	۹۹ دوغم را کشک کنند
بر پوست من دارند	۱۰۰ مزدینان پادشاه
آن بربط و تنبور	۱۰۱ چنگ و ون و کنار
بوسیله من سرایند	۱۰۲ (و) همه (آنها را که) زنند
از تو درخت آسوری	۱۰۳ یک (چیز دیگر) مهست برتر
و به بها دارند	۱۰۴ (و آن اینکه) زمانیکه بزرابه با زار بر <sup>ند</sup>
به یزفراز نیایند	۱۰۵ هر که ده درهم ندارد
کودکان بخرنند	۱۰۶ (در حالیکه) خرما را به دو پیشیز

- ۱۰۷ دانه وهسته توشود  
 ۱۰۸ اینم سود ونیکی  
 ۱۰۹ که از من بسز رود  
 ۱۱۰ اینم سخن زریمن  
 ۱۱۱ چون کسی است پیش خوگر از  
 ۱۱۲ یا چنگ زند  
 ۱۱۳ (مرادوباره) ازیند بازکنند  
 ۱۱۴ برای چرا به کوهها شوم  
 ۱۱۵ گیاه تازه خورم  
 ۱۱۶ تو ایدر (چنان) کوفته‌ای  
 ۱۱۷ بزبه پیروزی رفت
- فرا زبه کوی مردگ <sup>۳۶</sup>ان  
 اینم دهشش و درود  
 (به) سراسر این پهن بوم  
 که من به تو گفتم  
 مروارید افش <sup>۳۷</sup>اند  
 پیشش شتر مست  
 (همانگونه) که در بندش (بودم)  
 به کوههای خوشبوی  
 (و) از چشمه آب سرد  
 (همانگونه) که گل می <sup>۳۸</sup>خ  
 خرماندر آن (به) ستوه

۱۱۸ سرود مرا (هر) که سرائید (وهر) که (برای) خویش نوشت دیر زیواد،  
 به هر سرود سردشمن مرده بیناد (هر) که نهاد و (هر) که نوشت او  
 نیز بدین آئین به گیتی تن خسرو و (در) مینو روان بخت  
 (باشد).

ایدون باد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشت‌های متن ترجمه :

- ۱- *wasnād* : برای ، را ، به سبب ،  
این واژه ، مخصوص متون پارتی بوده و بنا بر موارد خاصی ، دارای  
نقش حرف اضافه می‌گردد که در این صورت معمولاً "پس از واژه اصلی  
بکار می‌رود ( post - posited ) . پهلوی : *rāy* ، *čē wasnād*  
به چه علت ؟ ، برای چه ؟ در لغت فرس به معنی " بسیار " نیز آمده است .
- ۲- پس واژه *um* - که به دنبال برخی واژه‌های متن بکار رفته ، بایست  
نوعی از علایم تاکید به معنای " هم " باشد ، که هنوز در گویش برخی از  
مناطق ایران مورداستفاده قرار می‌گیرد . البته در بعضی موارد ،  
معنی آن کاملاً " روشن و درپاره‌ای دیگر قدری مبهم می‌باشد ، ولی  
قدر مسلم اینک نمی‌توان آن را زائدا نگاشت ، زیرا این مطلب  
منطقی به نظر نمی‌رسد که اهل زبانی ، یک واحد گفتاری را مکرر و  
بدون هیچگونه معنایی بکار ببرند .
- ۳- *xwanirah* : خونیرس ، خونیره . بر اساس سنت اساطیری ایران ،  
زمین به هفت بخش با نامهای : ارزه ، سوه ، فرددفش ، وروبرشت ،  
وروجرشت ، ویددفش و خونیرس تقسیم شده است . در بین ایسن  
هفت بخش که به " هفت کشور " نیز معروف است ، خونیرس به تنهایی از  
شش پاره دیگر بزرگتر بوده و در میان آنها جای دارد . خونیرس یا  
خونیره ، نام اساطیری ایران نیز بوده است . در متن حاضر دو بار به  
این نام ، اشاره رفته است . نخست در بیت ۷ با همین نام ، و دیگر  
در بیت ۸۸ ، با صفت " سرزمین کشور بزرگ " . اوستا : *xaniraθa*
- ۴- *mākōgan* : کشتیها ، مفرد : *makōg* ، کشتی ، قایق .
- ۵- *frasp* : تیر ، دگل ، تیرگ ، تیری که در پوشش سقف بکار  
می‌رفته است .
- ۶- *karēnd* : کنند ، سازند ، فعل سوم شخص جمع ، زمان حال ، از  
*kar* - کردن . اوستا - *karānu* - و *kar* ، فارسی باستان :  
*kunav* - و *kar* ، فارسی میانه - طرفانی : *kwn* و

kyrdn ، پازند و فارسی‌نو: کردن ، کن .

mān - ۷ : خانه ، محل سکونت ، اقامتگاه .

این واژه که معمولاً با "میهن" همراه بوده و هر دو مترادف یکدیگرند، از فعل "ماندن" گرفته شده است . واژه "مانش" به معنی " محل اقامت و سکونت " نیز از همین فعل می‌باشد ، فارسی میانه ترفانی: m<sup>3</sup>n ، پازند: mān ، فارسی میانه اشکانی: m<sup>3</sup>nyst<sup>3</sup>n ، اوستا: dmāna- ، nmāna-

ترکیبات دیگر: mān ī ātašān ، آتشکده . mān katak ، محل سکونت خانواده .

yawāz - ۸ : جواز ، هاون چوبی ، افزاری که در آن روغن از غلات می‌کشند .

این واژه در فارسی عامیانه افغانستان اکنون به صورت " جواز ، ظرفی که در آن روغن از حبوبات کشند " بکار می‌رود . مترادفی که در فرهنگ جهانگیری و آنندراج برای واژه "جواز" داده شده "جوغن" است که واژه شیرازی پیدا شده است و اکنون در لارستان به صورت "جوغن" jūban ، و در کرمان jowš<sup>3</sup>an به معنی "هاون" بکار می‌رود .

از سنجش دو واژه "جواز" و "جوغن" روشن می‌شود که بخش نخست هر دو واژه همان "جو" است که از واژه اوستایی yava- به معنی "غله" مشتق شده است . بخش دوم این واژه شاید از ریشه اوستایی  $\sqrt{\text{āz}}$  به معنی "فشار دادن" باشد . می‌توان در اوستا صورت  $\text{yāvāza}^*$  (= yava - āza ) را تصور کرد که صورت yawāz در پارسی می‌تواند از آن مشتق شده باشد . (سنج . "نیا ز" فارسی و nyāz فارسی میانه  $\text{ni}^* \text{āza}$  (= ni - āza ) اوستا) . از همین ریشه است واژه اوستایی āzah- به معنی "تنگی ، فشار ، سختی ، مشقت" . بنا بر این به نظر می‌رسد که "جواز" اصلاً افزاری بوده است برای کشیدن روغن از غلات روغن دار با فشار و سپس به هاون نیز اطلاق شده است . برای آگاهی بیشتر در این مورد . نک .

تفضلی، احمد، دوواژه پارتی از درخت آسوری و برابر آنها در فارسی.  
مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۴، شماره ۲، ص ۴۷-۱۳۸.

۹- damēnag: دمینه، بادبزن مرکب از: dam + ēn + ag

۱۰- mōg: کفش. پای افزار. از:  $\sqrt{\text{maok}}$  پوشیدن.

مقایسه شود با "paitišmuxta" با کفش" در اوستا. پازند: mōk،  
به گونه و امواژه در ارمنی: moik، تلمود و سریانی: mōqā، عربی  
و فارسی نو موق. جمع: امواق.

۱۱- nālīn: نالین، نوعی کفش، پای افزار

۱۲- mǎzēnd: مازند، فعل، سوم شخص جمع زمان حال. وجه اشتقاق این

فعل کا ملا" و به درستی روشن نیست. چنانکه اغلب پژوهشگرانی که  
روی این متن کار کرده اند، برای آن ریشه و وجه اشتقاق مختلفی را  
مطرح نموده اند. در لغت فرس زیر واژه "ماز" آمده است که "چیزی  
باشد که بر شکنج افتد و میان هر دو شکنج را ماز خوانند. و شکاف که در  
دیوار و چوب افتد همین گویند". در این متن، با توجه به بیسالت  
۱۴-۱۶ که ظاهراً "مراحل مختلف یک عمل را بیان می کند، شاید بهتر  
باشد که واژه را به "برگذارند" و بیت را به "چوب از من سازند که  
برگردن تو برگذارند" معنی نمائیم.

۱۳- این واژه که با صورت پهلوی **فون** به تحریر در آمده و با ید آن را

sēj تلفظ نمود، درد و مورد از متن بکار رفته است (بند ۱۷ و ۶۱).  
بطور کلی این واژه نیز همانند واژه فوق یکی از مشکلات ترجمه این  
متن است بویژه در بند ۶۱ که معنای آن کا ملا" روشن نمی باشد. واژه  
sēj خود بین مضارع از مصدر "سختن" در پارتی است که با ید آن را با  
فعل بعدی یعنی "برشتن" یک فعل مرکب دانسته و به "سخت برشتن"  
ترجمه نمود. اما در بند ۶۱ که به سوره مهمانی بزرگ و آراستن این  
سوراشاره می شود، شاید بتوان واژه فوق را به "سخت بریان شده"  
و یا "کباب" معنی نمود.

۱۴- tabangōg: تنبگو، جعبه، صندوق

۱۵- amburd: سیر، پر. از فعل amburdan. این واژه کا ملا"



پارتی و در اصل گونه دیگری از فعل hambārīdan به معنی، انبار کردن، پرکردن، می باشد.

در فارسی نو، انباردن و انباشتن هر دو از واژه فوق گرفته شده اند.  
۱۶- awištēnd : بایستند، بگردند، بشوند. فعل، سوم شخص جمع، مضارع التزامی. از -√stā- اوستا و فارسی باستان.

۱۷- wāxt- : گفته، کلام. بن ماضی از فعل پارتی wāxtan، از -√wak- . بن مضارع: -wāž-، که در بیت ۴۱ با زمان حال بکار رفته است.

در فارسی مروز، واژه وواج<sup>۱</sup> هر دو از واژه فوق گرفته شده اند.  
۱۸- pārsīg- : پارسی، پارتی. با توجه به اصل پارتی متن، در این مورد، باید منظور از پارسی، پارتی باشد که از جایبایی دو واژه pārs و parθawa به سبب شباهت و تحولات واجی بوجود آمده است. در متون پهلوی، و حتی در شاهنامه فردوسی و به تبع آن در برخی از منابع جغرافیایی پس از اسلام ایران، این جایبایی مکرر اتفاق افتاده است. در متن پهلوی "شهرستانهای ایران" یک بار در بند ۱۸ کومس مانش پارسیان و بار دیگر در بند ۴۱، اردوان شاه پارسیان گزارش شده است (نک. چیستا، سال ۲، شماره ۵، ص ۶۱۳-۵۹۳) در حالی که بر ما روشن است که نه کومس محل سکونت پارسیان بوده و نه اردوان شاه آنان بلکه منظور از پارسیان در اینجا "پارتیان" است.

۱۹- واژه ای که به "بدبخت" ترجمه شده، در متن به صورت اسره به تحریر در آمده است. این واژه به اعتبار شکل نوشتاری خود می تواند به wās به معنی "گاه" و wāš به معنی "روح و روان" قرائت گردد، که بی تردید هیچیک از این دو مورد فا ده معنا نکرده و مفهوم کلی متن را مختل می سازد. چنانچه اشتباه نساخان و کاتبان را در این مورد صادق بدانیم شاید بتوان این واژه را گونه غلط wāyōmand به معنی "بدبخت، لعنتی" دانست. مطلب مهم دیگر اینکه، این مصراع در واقع پایان مفهومی است که بیان آن از بیت ۴۰ آغاز

شده است . به عبارت دیگر ، از مصراع بعد یعنی " ای بی سود درختان " بیان مفهوم دیگری آغا زمی گردد .

۲۰- چون در بیت ۴۳ و ۴۴ از مطلبی سخن به میان می آید که اجزاء آن با یکدیگر دارای ارتباط می باشند ، لذا برای بیان بهتر و روشنتر مفهوم بهتر است که جای دوبیت فوق با یکدیگر عوض شود .

۲۱- عبارت " هرمزد مهربان xwābar ohrmāzd " در این مصراع تکراری بوده و به تبع مصراع دوم بیت ۴۷ دوباره بکار رفته است . البته در مواردی این نوع تکرار که جنبه تاکیدی دارد در نظم و نثر فارسی به چشم می خورد .

۲۲- *aznāyēnd* : بیا رایند (؟) ، فعل سوم شخص جمع ، مضارع التزامی . این واژه نیز یکی دیگر از مشکلات متن " درخت آسوری " است ، چنانکه برای آن وجوه اشتقاق مختلف و متعددی ارائه شده است . اما با توجه به محتوای بیت ، این ، فعل باید با نگر نوعی عمل تزئینی باشد که در ترجمه با معنای عام " آراستن " بکار رفته است .

۲۳- *buz-pašm* : بزشم ، بزپشم ، بزوشم . برهان قاطع واژه فوق را به دو صورت بزشم (بهضم اول ، فتح ثانوی و سکون سوم و چهارم) و بزوشم (بهضم اول و فتح ثالث) آورده و در تعریف آن می گوید " پشم نرمی را گویند که ازین موی بز روید و آن را به شاهان و پادشاهان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان قاطع ، ص ۴-۲۷۳) .

۲۴- *waxšīg* : وخی ، منسوب به شهر و خش . نام شهری از ولایت بدخشان و ختلان . نام یونانی رومی رود جیحون یعنی *OXUS* نیز باید برگرفته از *waxš* باشد که خود از ریشه *waxš* به معنی " لیدن و افزودن " است ، نزد جغرافی دانان ، و خش سرزمینی است در کنار جیحون و " و خشاب " رودباری است از شعب جیحون .

۲۵- *zunnār* : زنار ، واژه ای که به " زنار " قرائت شده ، در متن اصلی به صورت *akš* تحریر گردیده که بی تردید گونه مغلوطنی از یک واژه است و به همان صورت اصلی دارای هیچگونه معنایی

نمی‌باشد. با توجه به نسخه‌های متن می‌توان آن را به صورت "زنار" قرائت نمود. زنار کمربندی بوده که ذمیان مشرق زمین به دستور مسلمین مجبور به داشتن آن بوده‌اند تا بدین وسیله از مسلمانان متمایز گردند. در متون فارسی، گاهی زنار به کستی نیز اطلاق شده است. (برای اطلاع بیشتر، نک. برهان قاطع، ص ۱۰۳۳). این واژه فارسی بوده و در عربی زن افعال و صفات چندی برآورده‌اند (نک. اما مشوشتی، س. محمد علی. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تهران ۱۳۴۷، ص ۳۲۱).

۲۶- pīlkahn : بلکن - نوعی سلاح سنگین در قدیم. منجنیق را نیز گویند.

۲۷- kaškanjīr : کشکنجیر. فلاخن، نوعی سلاح سنگین مانند توپ که برای شکستن خط دفاعی دشمن بکار می‌رفته است. برهان قاطع در تعریف این وسیله گوید "چیزی باشد که به کشیدن آن ارمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن را شکافته، غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی بر بالای غلطک اندازند و آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبه‌ای را پرا زسنگ و ریگ کرده بپاویزند و بر میسمان آن ستون قبضه‌مانندی نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند به دست چپ آن قبضه را بگیرد و به دست راست سر آن ریسمان را و در کشاکش آورد. همین فرهنگ در ادامه این بحث، کشکنجیر را به ضماول نیز آورده و ضمن آنکه، آن را صورت اختصاری "کوشک انجیر" می‌داند در بیان آن می‌گوید "بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ‌کننده باشد" (نک. برهان قاطع، ص ۱۶۵۲). ولی بنا بر مندرجات فرهنگ‌های دیگر از جمله صحاح لفرس که یکی از کهن‌ترین فرهنگ‌های فارسی است و نیز ویژگی‌های خط پهلوی باید این واژه را با فتح اول و به صورت قرائت نمود (برای اطلاع دقیق‌تر و بیشتر از kaškanjīr

این بحث، نک. تفضلی، احمد. دوواژه پارسی از درخت  
آسوری...).

۲۸- در این بیت که دنباله ابیات قبل است، بز به خود می‌بالد و ساخته شدن و مواد اولیه برخی زنگ افزارها را به خود نسبت می‌دهد. در این جا ذکر این نکته ضروری است که بیان این مطالب از مصراع اول بیت ۷۰ شروع و به مصراع اول از بیت ۷۵ پایان می‌پذیرد. در واقع مصراع دوم بیت ۷۵ را باید مطلع موضوعی دیگر دانست.

۲۹- pist: پست. آرد، و یا هر چیز دیگری که بویژه پس از برشته شدن به صورت آرد درآمده باشد مانند، جو، ذرت، ماش و غیره. گوش جنوب غربی: pišt\* از piš، سنسکریت: pinasti- آسیاب کردن، خرد کردن، اوستا: به صورت وجه مفعولی، pišant-، عربی: سویقا. احتمالاً "به نظر می‌رسد که این لفظ در مطلع برخی از متل‌های عامیانه ایرانی نیز به صورت "پسه" بکار رفته باشد، چنانکه گویند: "قصه‌قصه قصه، نان و پنیر و پسه" که جزء دوم این مطلع دقیقاً "در مصراع اول بیت ۱۷۸ این متن آمده است.

۳۰- rōšn-xwardīg: روغن خورده. نوعی غذای شیرین مانند حلوا.

نوع دیگری از همین غذا در بند ۶۶ متن خسرقیان وریدک با نام "روغن اندوده پخته" آمده است (نک. چیستا، سال ۱، شماره ۹، ص ۱۰۹۶).

۳۱- taškanag: تشکنگ، لباس زیر، سدره، پیراهن سفیدی که زرتشتیان با پید زیر لباس برتن داشته‌باشند و کستی بر آن بستند.

۳۲- اشاره بر در این دو بیت (۸۵-۸۶) به آهوست که یکی از هم‌نوعان خوداومی باشد. زیرا ماده خوشبوی مشک را از زنا فآهوبدست می‌آورند. واژه پایانی مصراع ۸۶ گل گیتی است که بوی خوش مشک بطور خاص و آهوبطور عام به آن تشبیه شده است.

در بند ۷۱ متن خسرو قبادان وریدک نیز، بوی گل گیتی را هما نند  
"مردنژاده" دانسته اند و این تشبیه را به نوعی دیگر در ابیات  
فوق می بینیم، بویژه این که در آنجا نیز سخن از نژاد و اصل است  
(نک. چیستا، سال ۱ شماره ۹، ص ۱۰۹۶).

۳۳-widist: بدست، واحد طولی برابر با یک دست یا حدودا

۹ اینج. اوستا: vitasti-

۳۴-war-čašm: برچشم، صفت موجوداتی که چشمشان به برو

سینه است.

در مورد این واژه دو نوع تعبیر آمده است. نخست این که گفته اند  
برچشم صفت موجوداتی است که چشمشان "برآمده" است. دیگر  
تعبیر و بیان آغازین. در این متن باید مراد از "برچشم" ویژگی  
کسانی باشد که چشم آنان به برو سینه است. متن بندهش، ضمن  
بحثی درباره چگونگی مردمان رویهم به بیست و پنج نوع مردم از  
نسل کیومرث به شرح زیرا اشاره می کند: "زمینی، آبی، برگوش،  
برچشم، یک پا، آنان که شبیه شبکور پردازند، دنب دار که  
مانند گوسپندان موی برتن دارند که به آنان خرش گویند، کپی،  
آب زونگل که با لایش شش برابر میان نه بالایان است، بدستی که  
با لایش یک ششم میان نه بالایان است، رومیان، ترکان، چینیان،  
دهستانیان، تازیان، سندیان که هندوانند، وایراننیسان،  
وآنان که گوید بدان شش کشور دیگرند. از هر یک از این اقوام،  
نوتر، بسیار قوم پدید آمد. سپس به سبب اهریمن، آمیزش بود،  
چونان زنگی (که) از آبی وزمینی بود، گلابی که (در) آب وزمین  
هر دو زیست کند و دیگر از این گونه". (نک. بهار، مهرداد، پژوهشی  
در اساطیر ایران، ص ۱۴۱-۱۴۰). بدین ترتیب به نظر می رسد که  
برگوشان و برچشمان که در متن فوق از آنها نام برده شد، دو نوع  
از انواع اصلی موجودات بوده اند. ما خذدیگر برای اشاره به بر  
چشمان و برگوشان متن پهلوی "یا دگا رجا ما سب" می باشد. در این  
متن آمده است: "گشتا سب شاه پرسید که بوم وزمین ایشان ورچشمان

وورگوشان ، دوالپایان و تستیگان و سگسرا ن چگونه است ؟ بسه  
نیمه و رمزدی با شنیدیا به نیمه اهریمنی؟ خورش و زیوش آنان  
چگونه باشد؟ چون بمیرند آنان را به کجا افکنند؟ روان ایشان  
به کجا رود؟ نک :

G. Messina , Libro apocalittico persiano " Ayatkar  
i zamaspik" Roma , 1939 . P. 52.

پیداست که در پسرشهای فوق ، صحبت از پنج گروه از جانوران  
اساطیری و عجیب الخلقه است . به عبارتی ورچشان یا آنانکه  
چشمان برسینه است . و رگوشان یا آنانکه گوشان برسینه است .  
دوالپایان یا نرمپایان یعنی آنانکه پاهایی چون دوال دارند .  
تستیگان یا آنانکه قامتی بسیار کوتاه دارند و سگسرا ن یا آنانکه  
سری چون سگ دارند . به گروه تستیگان ( بدستی ) ، برچشمان و  
سگسرا ن در منظومه درخت آسوری اشاره رفته است . در شاهنامه  
نیز سه بار به برگوش با تحریفی به گونه بزرگوش ( کیکاوس - مازندران ،  
ج ۲ ، ۸-۴۹۷ و خاقان ، ج ۴ ، ۲۸۱ چاپ مسکو ) و یک بار به نرم-  
پایان در داستان کیکاوس - مازندران ، همان اشاره رفته  
است .

۳۵- anōšag-xwar : نوشه خور . نوعی غذایی بهشتی که بیمرگی  
و جاودانگی می آورد . اینواژه را برخی به " آجگو " و یا نوشیدنی‌هایی  
شبه آن ترجمه کرده اند ( نک . نوایی ، ماهیار ، منظومه درخت آسوریک ،  
ص ۷۵-۷۴ ) ولی با توجه به واژه بکار رفته در مصرع قبل یعنی  
" پیشپاره " که نوعی غذاست و نیز تشبیه آن به " نوشه خور " و از همه  
مهمتر صورت نوشتاری خودواژه در متن که " کلاما " روشن و صریح  
است ، این کلمه با همان " نوشه خور " باشد . بویژه اینک که در  
بندهای ۱۵۰ تا ۱۵۷ از پسرش یکم مینوی خرد نیز مکرر به نوعی  
از غذاهای بهشتی سخن رفته است .

۳۶- murdān : مردگان . این واژه در فارسی میانه ترفانی همیشه  
در حالت جمع بکار رفته است . در واقع نوعی اسم جمع است که بر پایه  
صفت مفعولی یعنی murd بنا شده است .

۳۷- در ابیات ۱۱۲-۱۱۱، دو تشبیه بکار رفته است. نگارنده منشأ تشبیه دوم یعنی "چنگ پیش شتر مست زدن" را نیافت ولی تشبیه نخست برای ولین بار در بند ۶، از باب هفتم نجیل متی به صورت زیر بکار رفته است: "آنچه مقدس است به سگان مدهید و نه مرواریدها را. خود را پیش گرازان اندازید، مباد آن را پایمال کنند و برگشته شما را بدرند". این تشبیه را تا سرخسرو به صورتی دیگر بیان نموده است. وی میگوید:

من آنم که دریا و خوکان نریزم      مرا این قیمتی در لفظ دریا  
کسی را کند سجده تا که یزدان      گزیدستش از خلق مر رهبری را

۳۸- gurhagān-mēx: گل میخ. این واژه را دکتر ماهیار نوابی به صورت jūlāhagān mēx قرائت و به "میخ جولاهاگان" ترجمه نموده است. اشکال این قرائت و ترجمه در این است که اولاً "جولاهاگان" و رسن تا بان از سوزن بیشتر بهره میگیرند تا میخ و ثانیاً "اگر فرض کنیم که آنان از میخ سود میجویند چگونه می توانیم شباهت بین درخت خرما و "میخ جولاهاگان" را توجیه نمائیم. از این روی این واژه به صورت فوق قرائت و به "گل میخ" ترجمه شده، زیرا اولاً "گل میخ" نوعی از میخها است که پس از فرورفتن به زمین بسیار محکم میگردد، تا جایی که به سختی می توان آن را از زمین کند و ثانیاً "از نظر شکل ظاهری کاملاً شبیه درخت خرما است. لذا از هر دو جهت می توان شباهت آن را با درخت خرما توجیه نمود. اما در مورد ریشه واژه باید گفت که، gurhagān را می توان احتمالاً با واژه های گروهه، گروه و گلوله هم ریشه دانست. در برهان قاطع (ص ۱۸۵۳) آمده است که: "گروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتحها، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً"، خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و پنجه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد به عربی جلا هق خوانند... و به معنی گروهه و جماعت مردم نیز آمده است. و به کسر اول، به معنی دكجی باشد و آن گلوله ریسمانی است که در وقت رشتن بردوک پیچد و به عربی نصیله خوانند". بدین ترتیب ملاحظه می شود که در فارسی به هر چیز گرد و گرد آمده و در هم رفته به صورت مدور گروهه و یا گلوله می گفتند.